

سنگ یا برگ



مرد جوانی کنار نهر آب نشسته بود و غمگین و افسرده به سطح آب زل زده بود. استادی از آنجا می‌گذشت. او را دید و متوجه حالت پریشانش شد و کنارش نشست. مرد جوان وقتی استاد را دید بی اختیار گفت: «عجیب آشفته‌ام و همه چیز زندگی‌ام به هم ریخته است. به شدت نیازمند آرامش هستم و نمی‌دانم این آرامش را کجا پیدا کنم؟»

استاد برگ‌ی از شاخه افتاده روی زمین کند و آن را داخل نهر آب انداخت و گفت: «به این برگ نگاه کن. وقتی داخل آب می‌افتد خود را به جریان آن می‌سپارد و با آن می‌رود.»

سپس استاد سنگی بزرگ را از کنار جوی آب برداشت و داخل نهر انداخت. سنگ به خاطر سنگینی‌اش داخل نهر فرو رفت و در

عمق آن کنار بقیه سنگ‌ها قرار گرفت. استاد گفت: «این سنگ را هم که دیدی. به خاطر سنگینی‌اش توانست بر نیروی جریان آب غلبه کند و در عمق نهر قرار گیرد. حال تو به من بگو آیا آرامش سنگ را می‌خواهی یا آرامش برگ را؟»

مرد جوان مات و متحیر به استاد نگاه کرد و گفت: «اما برگ که آرام نیست. او با هر افت و خیز آب نهر بالا و پائین می‌رود و الان معلوم نیست کجاست؟! لاقلاً سنگ می‌داند کجا ایستاده و با وجودی که در بالا و اطرافش آب جریان دارد اما محکم ایستاده و تکان نمی‌خورد. من آرامش سنگ را ترجیح می‌دهم!»

استاد لبخندی زد و گفت: «پس چرا از جریان‌های مخالف و نامالایمات جاری‌ات می‌نالی؟ اگر آرامش سنگ را برگزیده‌ای پس تاب نامالایمات را هم داشته باش و محکم هر جایی که هستی آرام و قرار خود را از دست مده.» استاد این را گفت و بلند شد تا برود. مرد جوان که آرام شده بود نفس عمیقی کشید و از جا برخاست و مسافتی با استاد همراه شد. چند دقیقه که گذشت موقع خداحافظی، مرد جوان از استاد پرسید: «شما اگر جای من بودید آرامش سنگ را انتخاب می‌کردید یا آرامش برگ را؟»

استاد لبخندی زد و گفت: «من در تمام زندگی‌ام، با اطمینان به خالق رودخانه هستی، خودم را به جریان زندگی سپرده‌ام و چون می‌دانم در آغوش رودخانه‌ای هستم که همه ذرات آن نشان از حضور یار دارد از افت و خیزهایش هرگز دل آشوب نمی‌شوم. من آرامش برگ را می‌پسندم.»